

یوسفعلی میرشکای تشناعران، برزخ و نیست‌انگاری میان‌نهان روشنی

من به جد معتقدم که «الشعراءُ تلاميذُ الرِّحمانِ». اما شاعران کدامند؟ آنان که با وزن و قافیه بازی می‌کنند، یا آنان که بی‌وزن و بی‌قافیه بازی می‌کنند؟ آنان که بروای اخلاق دارند، یا آنان که بروای اخلاق ندارند؟ آنان که شعر را نیز تابع یجوز و لا یجوز می‌دانند، یا آن اندک شمار صاعقه‌زدگانی که بیرون از وهم و فهم زمانه و مردمان، طوطی‌صفت، سخن‌استاد ازل را باز می‌گویند؟

ما در برزخ میان‌نهان روشنی و نیست‌انگاری، چگونه می‌توانیم برای شاعران تکلیف معین کنیم؟ ما که نه می‌توانیم یکسره به تاریخ‌نهان روشنی رو کنیم و نه مجال آن را داریم که خود را با سر به ورطه‌ی نیست‌انگاری پرتاب کنیم، چگونه به خود جرئت می‌دهیم شعر را و شاعر را با معیارهای احمقانه و موهوم قدیم و جدید بسنجیم؟ ما که روز‌نهان روشیم و شب‌نیست‌انگار، شب‌مؤمنیم و روز‌کافر، صبح یکبارچه توریم و ظهر یکبارچه ظلمت و شقاوت، غلط می‌کنیم برای شاعر و هنرمند حد و رسم معین کنیم. ما که مغلوب معاش بحران‌زده، خویشیم و هرچه که می‌گوئیم و هر کاری که می‌کنیم و هر رأیی که داریم آلوده به انفعال است بیخود می‌کنیم که در باب شعر و هنر حرف می‌زنیم. آری بیخود می‌کنیم، اما وضعیت خاص ما، یعنی تردد و تذبذب میان تاریخ‌سپری شده، نهان روشنی و تاریخ در حال بسط و گسترش جدید (نیست‌انگاری) موجب هزار عیب و علت و مرض است و از آن جمله، پرمدهایی است. همه‌ی ما پرمدها، لاف‌زن، خودگنده (بین، منفعل، دزد، ترسو، کاسه‌لیس، کدا طبع و بیگانه‌نهادیم، و این صفات در میان باسوادهای ما بیشتر به چشم می‌خورد. (بدبختانه احتمال می‌رود تا نیم قرن دیگر هیچ بیسوادی نداشته باشیم و آنروز آخرین روز از تقمه حساب تاریخ‌سپری شده، ماست) و در میان باسوادها، آنها که از سیاست و ادبیات و دین ارتزاق می‌کنند، پرمدهاترند. در اینجا من فقط به آنها می‌پردازم که از راه ادبیات نان می‌خورند هرچند این را نباید فراموش کرد که سیاست و دین نیز در برزخ میان‌نهان روشنی و نیست‌انگاری، به ادبیات و حرافی و ژورنالیسم مقتزل شده‌اند و اهل دین و اهل سیاست، رسماً جز

حرف زدن و مصاحبه کردن و خطابه گفتن و مقاله نوشتن، کاری ندارند و البته در این تنزل و تدانی، حتی یک نفر هم یافت نمی شود که از موضع اهل نظر متعرض بحران ها و مصائب و فجایع باشد، زیرا بی افقی از نخستین نتایج سرگردانی میان نهان روشی و نیست انکاری است و در بی افقی، نه تنها امکان عمل وجود ندارد، بلکه طرح پرسش و ابراز نظر نیز ممکن نیست. برای اینکه تاریخ نهان روشی هرچند در تفکر و هنر و ادبیات و اقتصاد به پایان رسیده است و هیچ نمودی ندارد، اما در عرصه دین و سیاست و اخلاق به شدت ایجاد مزاحمت می کند و بی آنکه به هیچ نتیجه ای منجر شود، فقط همت ها را سست و عزمها را فرسوده و معطل نگه می دارد و بلا تکلیفی می پراکند، از آن طرف نیز نیست انکاری به قدری در برخی از عرصه ها، همچون اقتصاد و کسب و کار و روابط اجتماعی و جنسی، بدون توجه به شرایط، پیش می تازد، که هرکدام از ما تنها به فکر بقای خودیم و هیچ اهمیتی به بود و نبود دیگران نمی دهیم. اگر از منظری دیگر به موقعیت کنونی خود بنگریم، خواهیم دید که نیست انکاری ما نیز نهان روشانه و نهان روشی ما کاملاً نیست انکارانه شده است. در پرتو این وضعیت است که در یک مجتمع مسکونی، در حالیکه در یک آپارتمان جلسه قرائت قرآن برگزار است، در طبقه دیگر، یک پارتی با تمام لوازم و اسباب عیش و عشرت جریان دارد. یا بعضی از کارکنان فلان اداره، در حالی که ظهر با عجله به سمت نمازخانه پیش می روند تا تقوای خود را به چشم مدیران خود بکشند، شب به فسق و فجور مشغول اند. و چه بسیار دیده می شوند زنانی که در محیط کار خود نه تنها متظاهر به حفظ حجاب و عفت و... الخ اند، در محیط خانه خود و اقوام، با زننده ترین وجه لباس و آرایش خودنمایی می کنند. همه مردم بی آنکه بدانند چرا چنین دوباره و چندباره زندگی می کنند، بی آنکه مزاحمتی برای یکدیگر فراهم کنند یا دیگری را به راه و رسم خود فرابخوانند، خاموش از کنار یکدیگر می گذرند و به راه خود می روند. تهران آینه تمام نمای این چند پارگی اخلاق و تفکر است و از آنجا که تهמיד معاش و نحوه کسب و کار ما، در سراسر مملکت، نیست انکارانه است، در کمتر از دهسال، حتی دهکوره های این سرزمین از هر حیث کاملاً به رنگ تهران درخواهند آمد، اگر فهم اقتصاد نیست انکارانه دشوار می نماید، کافی است به نرخ یک کالا در مغازه های یک خیابان نگاه کنید، یا به تفاوت قیمت سبزی و میوه، از پنج شنبه تا جمعه (به فاصله یک روز) بنگرید و در موجبات آن تأمل کنید تا بفهمید چه می گویم. چرا یک کاسب فی المثل خیار را پنج شنبه، پنجاه تومان و جمعه، صد و سی تومان می فروشد؟ آیا به خدا اعتقاد ندارد؟ به زیارت مشاهد متبرکه نمی رود؟ نماز نمی خواند؟ یا... هیچ کدام. ناچار است برای فروتر نرفتن و مصیبت زده تر نشدن، به احمقانه ترین شیوه، معاش خود را دایره مدار دین و اخلاق و... الخ خود قرار دهد، زیرا به فردای خود مطمئن نیست و احساس امنیت نمی کند. باز هم برای نمونه، کافی است به مغازه دارهایی که در طول یک سال، چند بار کسب و کار خود را عوض می کنند بنگرید و در احوال آنها تأمل کنید. یا به نحوه زیست کارمندانی که از صبح تا بعد از ظهر کاملاً بورگرات مششانه برخورد می کنند و از بعد از ظهر تا حوالی نیمه شب کاملاً لات مششانه مسافرخشی کرده و هرآنچه را که در نیمه نخست کسب و کار خود به عنوان اصول به مردم یادآور شده اند، در نیمه دوم یکسره زیر پا می گذارند.

این وضعیت (تردد و تذبذب میان نهان روشی و نیست انکاری) و نتایج و توابع آن را، شاکردان رحمان، یعنی شاعران، همچون کاشنان اعصار کهن، پیشگویی کرده و موقعیت ما را به ما نشان داده اند و در برده و بی برده، بریشانه حالی و درماندگی و ضعف و زبونی ما را باز گفته اند، البته ما به شاعران اعتنایی نداریم، زیرا شاعران لااقل در افق اجمال (آنکاه که به نیوشایی سخن حق و به زبان آوردن آن مشغولند) حی ماثت اند و ما هرکه باشیم و در هر مقام و منزلتی که باشیم حیوان ناطق و ناطق حیوانیم، ما در عالم برمدعایی دین و سیاست و ادبیات، هیچ عهدی نداریم و اگر ادعای تعهد می کنیم از سر بدعهدی و بی عهدی است. شاعران در نظر ما «سست عهد» می آیند، ولی اگر از مذهب ظاهر و

ظاهر مذهب بگذریم و بجای تظاهر به عهد و فهم و دعوی مهر و مودت و خیر و صلاح، قدری پروای حق و عدل و مرگ پیدا کنیم، خواهیم دید سست عهدی شاعران از سر عهدی است که با حق بسته اند و چون حق به حکم «کل یوم هو فی شان» هر لحظه شاعران را به عالمی و رای وهم و فهم ما و ادب و اخلاق ما، سیر می دهد، چنین لابلالی و بی ادب و بی پروا به نظر می آیند و مراعات مهر و وفای ظاهر نمی کنند و در چشم ظاهر بین ما به هیچ صراطی مستقیم نیستند. البته اینها صفات شاعران حقیقی است که در طوری و رای طور عقل کارافزای ما قرار دارند و گرنه مزاران شیاد قافیت اندیش کاسب در این دیار هستند که به کاسه لیبسی و چاپلوسی اهل ظاهر، به ساحت شاعران حقیقی اسائه ادب می کنند و آنها را به دلیل عدول از حدود اخلاق و ادب متعارف و معمول، به باد سرزنش و تهمت و ملامت می گیرند و ایکاش که به شخص شاعر حمله ور می شدند، غالباً شان شاعر و زبان و حکمت وی را منکر می شوند. این گستاخان و گسسته خردان که در بازار ژورنالیسم پرسه می زنند، بدترین مظاهر وضعیت کنونی ما، یعنی سرگردانی میان نهران روشی و نیست انکاری اند.

پیش از آنکه با شاعران همزبانی کنیم و درماندگی خود و پایان گرفتن تاریخ خود را در آینه شعر آنان به تماشا بنشینیم، باید مهبای آن باشیم که از دعاوی و دواعی متعارف تهی شده و از هرگونه داوری اخلاقی در مورد شاعران بپرهیزیم. کسانی که با مشتکی شعار سیاسی و اخلاقی و تظاهر و تقاخر بوج و لاف و کزاف فهم و درک با شعر و بویژه شعر شاعران معاصر روبرو می شوند، نصیبی نمی برند. تقسیم بندی های مضحکی چون هنر رحمانی و هنر شیطانی در ساحت تاویل هیچکاره اند و لایق ریش و گیس کسانی که نه مرکز یا شیطان برادر وار رفاقت کرده اند و نه هیچگاه در برابر حضرت رحمان، چون سگی گر و بیمار، لائیده و پوزه بر خاک مالیده اند. نه تنها اوهام اخلاق بازان و شعارهای جفنگ سیاستزدگان و سیاست بازان، بلکه ترهات فلسفه در ایان و فلسفه زدگان ترس محتسب خورده، در این چشم انداز (تاویل) به اندازه پشه ای مرده نمود پیدا نمی کند. از این مسخره تر حرفی نیست که شاعران را با شیاطین همسفره بدانیم یا آنچه را که سراسر رحمانی است، برای تظاهر به همزبانی با زمانه، به دو بخش رحمانی و شیطانی تقسیم کنیم. به حکم «فالهها فجورها و تقویها»، هرچه که شاعران بازمی گویند، از تاحیه حضرت رحمان است، هرچند که این حکم نه تنها بر شاعران، که بر تمام هنرمندان و متفکران و به معنای فراگیر کلمه بر تمام آدمیان در سراسر تاریخ حیات بشری، جاری است، اما چون در این مقال، ما تنها با شاعران که نزدیکترین بنی آدم به انبیا و اولیای الهی هستند، سر و کار داریم، به دیگر مصادیق آیه شریفه مذکور نمی پردازیم. آری! ظاهراً نادیده گرفتن تقسیم بندیها، مرا در معرض تهمت زندقه قرار می دهد. بگذار فلسفه در ایان بگویند فلانی حفظ مراتب نمی کند وقتی که حضرات حق مراتب را به خود برمی گرداند و فجور و تقوای نفوس را به امر و اراده خود نسبت می دهد، من چرا باید به مراتب موهوم فلسفه درایان کردن بگذارم در تاویل (زندگامی - زندقه) حفظ مراتب معنایی ندارد و به همین دلیل گفته اند: «گر حفظ مراتب کنی زندیقی» و مگر نه اینکه شاعران بزرگ، همه متهم به زندقه بوده اند؟ دم زدن از تقسیمات موهومی چون هنر رحمانی و هنر شیطانی، در چشم انداز تاویل، مماشات با وضع موجود و همزبانی با اخلاق درایان است. در پرتو چنین تسویلاتی است که درماندگان و فلک زدگان و اختکان، کسب تهور کرده و به کند آوران و جنونمندان و همزبانان با جبار متکبر، حمله ور می شوند. شاعران شاکردان حضرت رحمانند، اما کدام رحمان؟ رحمانی که در روزگار ما به جبر و مکر و غضب و قهر جلوه گر شده است. مگر نمی بینیم که هرچه در این دور آشکار می شود، وجهی از وجوه قهر و مکر و استدرج حق را ظاهر می کند؟ و مگر می شود برای به دست آوردن دل عامی و خامی چندی رنغار غم انف خود، انگ هایی را که طناب دار حکمت و تفکر است، بر شعر و هنر نیز تحمیل کرد؟

راه رسیدن به رحمت رحمان مسدود است، مگر اینکه به قهر و جبر و مکر و غضب وی شیفته باشیم و چندان در برابر سنگباران بلای وی سر برهنه بمانیم تا بلکه بر سر لطف بازآید. اگر حکمت به نان نفروشیم و دو نان را شریک اسم «رزاق» و «میت» قرار ندهیم، خواهیم دید آنکه از زبان زن و مرد و ماشین و یخچال و توپ و تانک و تلویزیون و کافر و مسلمان و ماهواره و بمب افکن و موشک قاره پیما و بلندگوی مسجد و پیر و جوان و انفجار اتمی، فریاد انا ربکم الاعلی می زند، حضرت حق است و این فریاد که از زبان مظاهر خرد و کلان حضرت حق - جل جلاله الجبار - می شنویم، صبح نخست آن عربده هولناک است که طومار زمین و آسمان را درهم خواهد پیچید:

لن الملك اليوم.

لله الواحد القهار.

ما در غفلت از قهر و مکر حق، مستغرق بحر وهم، با خود و با حق مکر می کنیم و در تمام شؤون و مراتب گرفتار استدراج جبار متکبر شده ایم. اگر می توانستیم به جای سینه زدن بای علم اخلاق و هیاهوی عبث بر سر حفظ فروع، به اخلاق حق متخلق شده و درفش تفکر (رفتن از باطل سوی حق) برداشته و بر سر اصول با عالم و آدم در بیفتیم، از گرداب سهمگین تردد و تذبذب میان نهان روشی و نیست انکاری نجات پیدا می کردیم، ولی دریغاً که ما گمان می بریم حق و اولیای حق - صلوة الله علیهم با ما معاهده ای امضاء کرده اند که در هر وضع و حالی که باشیم ضامن ما باشند و از ما رو برنگردانند و نمی دانیم که اگر مصداقی برای «الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه» پیدا شود، ما فلک زدگان و برماندگانیم. و گرفتارترین، آنانند که گمان می کنند عهد با حق در اُمت مصطفی صلوة الله علیه، عهد در مقام فردیت است و نمی دانند در حالیکه صورت غالب مدعیان دین و سیاست و اخلاق و منبر و ادبیات و تمام اهل کسب و کار از عهد حق رو برگردانده و آنرا به ثمن بخش دنیا فروخته اند و از «ولا تشتروا بعهد الله ثمناً قليلاً» هیچ بیم و باکی ندارند، محال است که حق بر هیچکس حتی گریختگان به عزت و اعتکاف، رحمت آورده و بگذارد راهی به دمی ببرند. اگر نبود این مصیبت که زبان قرآن برای مرده و زنده ایرانیان فرقی ندارد، اگر نبود این فاجعه که قرآن فقط وسیله برگذاری مسابقات بین المللی حفظ و قرائت تلقی می شود، جز در پرتو آیات کتاب خدا، به تاویل برزخ نهان روشی و نیست انکاری نمی پرداختم، اما ایرانیان عربی نمی فهمند و آنان که ظاهراً می فهمند گمان می برند این کتاب، کتاب تقال و استخاره و حفظ و قرائت و ختم و دلی دلی کردن بر مزار مردگان است. به ناگزیر باید رو به شاعران آورد و از آنان تفسیر حال و تعبیر خواب و تاویل مال و شرح موقع و مقام کنونی تاریخی و فرهنگ خود را بازبرسید. فراموش نکنیم که ان لله کنوز تحت العرش مفاتیحه لسان الشعراء تعارف و تکلف نیست.

نخست به سراغ نیما یوشیج می رویم که از وری حجاب اشیاء مورد عتاب و خطاب حضرت حق بود و دانسته و ندانسته در شروع و شیوع تجدد، شرکت کرد و راهی گشود تا نفس و عقل ما در مواجهه با تاریخ نیست انکاری، کر و کور نمانند و بتوانند آنچه را که حق با جلوه های تازه قهر و مکر و لطف خویش فاش می گوید، بشنوند و ببینند. این نیما نیست که می گوید:

که تواند مرا دوست دارد

و ندر آن بهره خود نجوید؟

هرکس از بهر خود در تکاپوست

کس نچیند گلی که نبوید

عشق بی‌حظ و حاصل، خیالی است

این مائیم که در برزخ تاریخ سپری شده، قدیم و هجوم فزاینده، تاریخ جدید، در عشق و حقیقت آن شک کرده‌ایم. زیرا ناخواسته در برابر یورش عادات و آداب و اخلاق جدید خود را گرفتار محاسبه، سود و زیان دیده‌ایم، نیما فقط بر ملاکننده، حال و روز نکبت‌بار ماست، از روزگار مشروطیت و آغاز گشایش نیست انکاری تا به امروز، ما دچار شک و تردیدیم که آیا عشق و دوستی بی‌آز و طمع و مهر و مودت بی‌چشمداشت ممکن است؟ آیا گذشتگان ما، خود را و ما را نفریفته‌اند که از عشق بی‌حظ و حاصل مجازی دم زده‌اند، آیا عشق به حقیقت نیز «خودفریبی» دیگری، نبوده است؟ آیا قیامتی هم هست؟ آیا صوفیان و عارفان و شاعران تاریخ سپری شده، نهان روشی، چنانکه فرهنگ نیست انکار حکم می‌کند بیمار و روان پریش نبوده‌اند؟ آیا حافظ به ما دروغ نگفته است؟

آنکه پشمینه پوشید دیری

نغمه‌ها زد همه جاودانه

عاشق زندگانی خود بود

بی‌خبر، در لباس فسانه

خویشتر را فریبی همه داد

خنده زد عقل زیرک بر این حرف

کز پس این جهان هم جهانی است.

آدمی، زاده، خاک ناچیز

بسته‌ی عشقهای نهانی است

عشوه، زندگانی است این حرف

ما اگر باور داریم که قیامتی هست، پس چرا در هیچ عرصه‌ای از عرصات زندگانی خود پروای عدل و داد و راستی و درستی و امانت نداریم؟ چرا از کاسب گرفته تا سیاستمدار، از شاعر گرفته تا دین فروش، از راننده گرفته تا فیلسوف، جز به معاش خود نمی‌اندیشیم؟ آری، هرگاه در گردش گرداب برزخ وضعیت فعلی، به طرف نهان روشی کشیده می‌شویم، باور می‌کنیم که از پس این جهان هم جهانی است؛ اما چون پام تا شام در آن طرف گرداب، یعنی نیست انکاری دست و پا می‌زنیم، بی‌اختیار رگمارغم دعوی دین و دیانت، بیچاره‌وار در بی‌سود خود، و تنها در بی‌سود خود، به تکاپو می‌افتیم. هر کس از بهر خود در تکاپوست

کس نجیند گلی که نبوید

رسال جامع علوم انسانی

نیما بیشتر به گشایش زبان شعر نظر داشت و پس از افسانه، کمتر به گشایش تاریخ جدید و نتایج و توابع آن می‌پرداخت، اما در برخی از اشعار وی اشاراتی به امروز و فردای ما به چشم می‌خورد که به موجزترین نحو پایان گرفتن تاریخ ما را باز می‌گوید:

می‌درخشد گر افق، اهرمنی است

نیمسوزیش به کف دوداندود

مرد آن در که امیدش بگشاد

با بیابان هلاکش ره بود

جاده خالی است، فسرده است امروز

هرچه می پژمرد از رنج دراز

مرده هر بانگی در این ویران

همچو کز سوی بیابان آواز

□

وز پس خفتن هر گل، نرگس

روی می پوشد در نقشه ی خار

در فروبند، دگر هیچ کسی

نیستش با کس رای دیدار

□

نیما چون در آغاز تاریخ جدید ظهور کرده بود، گمان می برد که می شود با آگاهی در این تاریخ شرکت کرد و از فروبستگی گریخت، از همین رو امیدوار بود که در دیگر ساحات فرهنگ ما نیز همچون شعر گشایشی پیش آید، اما در میانه راه، متوجه شد که هموطنان وی از خواب فروبستگی بیدار نخواهند شد. البته دریافت نیما، دریافتی اجمالی بود و گرنه چه بسا به تکاپو می افتاد و از شعر می گذشت و برای بیدار کردن خفتگان، به عالم تفصیل روی می آورد. بهرحال نیما هنگامی که دریافت کسی از گشایش زبان و شعر استقبال نخواهد کرد، متوجه شد که قوم وی نه با شهامت به سوی فتوح تاریخ جدید رو خواهد آورد و نه با دلیری از فروبستگی تاریخ قدیم دفاع خواهد کرد، بلکه ترجیح خواهد داد که در میان این دو افق، در عالم فروخفتگی باقی بماند:

دستها می سایم

تا دری بگشایم

بر عبث می پایم

که به در کس آید

در و دیوار به هم ریخته شان

بر سرم می شکند

□

می تراود مهتاب

می درخشد شبتاب

مانده پای آبله از راه دراز

بر دم دهکده مردی تنها

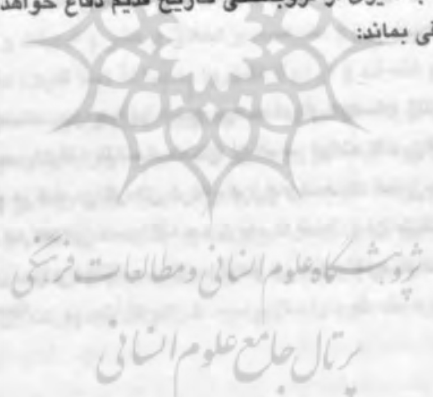
کوله بارش بر دوش

دست او بر در، می گوید با خود:

غم این خفته ی چند

خواب در چشم ترم می شکند

تصویری که نیما از خود در این شعر ارائه می دهد، فقط تصویر وی نیست، بلکه نماد تمام کسانی است که هرکدام در عرصه خود می خواستند و می خواهند خفتگان را برانگیزند، این تصویر مجمل را، نیما بنا به عادت معهود خود، با امیدی



بی رفق در شعر «سوی شهر خاموش» به تفصیل می‌برد، اما دیگر دلگرم نیست. البته نیما بارها امیدوار می‌شود و بارها به نومییدی می‌گراید. ولی نومییدی او از فرارسیدن رستاخیزی که بیداری همگان را در پی داشته باشد، ژرفتر از امید میهم اوست و با اینکه بارها نوید گریختن شب و فرارسیدن صبح می‌دهد، اما در افق فردای خود و ما چیزی که مایه امیدواری باشد نمی‌بیند. نیما و هر کسی که دانسته و ندانسته قدم در راه کشایش و فتوح (خواه مذموم و خواه ممدوح) می‌گذارد، خود را مظهر قوم خود می‌بیند و امید و نومییدی خود را، امید و نومییدی قوم خود تلقی می‌کند و البته شاعران در این تلقی محق‌اند. زیرا به مد الهامی که به آنان می‌رسد نفس خود را تاویل می‌کنند نه عالم را:

تن من یا تن مردم، همه را با تن من ساخته‌اند
و به یک جور و صفت می‌دانم
که در این معرکه انداخته‌اند

□

نبض می‌خواندمان با هم و می‌ریزد خون، لیک کتون
به دلم نیست که دریابم انگشت گذار
کز کدامین رگ من خونم می‌ریزد بیرون
نومییدی نیما از نجات این تن (قوم ایرانی) نومییدی بلهوسانه نیست. او لااقل در عالم اجمال دریافته است که این تن، خسته و فرسوده شده است و این خستگی و فرسودگی، تاریخی است و علاجی جز سالها (و شاید هم قرن‌ها) آسودن ندارد، ولی آیا زمانه مجال آسودن به این تن خسته طوفان‌زده خواهد داد؟

من نیازی به حکیمانم نیست
«شرح اسباب» من تب‌زده در پیش من است
بجز آسودن درمانم نیست
من به از هر کس

سر به در می‌برم از دردم آسان، که ز چیست
با تنم طوفان رفته است
از تنم خون فراوان رفته است

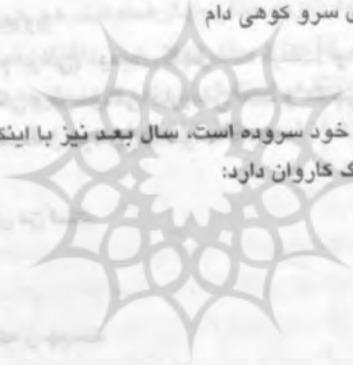
نیما در اوج فرانگری شاعرانه خویش، وضعیت و مقام و موقف تاریخ ما را در پرتو دینامیسم کهن فرهنگ ایرانی یعنی انتظار، بیان می‌کند:

خشک آمد کشتگاه من
در جوار کشت همسایه
گرچه می‌گویند: «می‌گریند روی ساحل نزدیک
سوگواران در میان سوگواران.»
قاصد روزان ابری، داروگ! کی می‌رسد باران؟

□

بر بساطی که بساطی نیست
در درون کومه‌ی تاریک من که نزه‌ای با آن نشاطی نیست
و جدار دنده‌های نی به دیوار اطاقم دارد از خشکیش می‌ترکد

- چون دل یاران که در هجران یاران -
 قاصد روزان ابری، داروگ! کی می رسد باران؟
 بسیاری از شاعران بزرگ معاصر وضعیت کنونی ما را به ما یادآور شده اند، اما کمتر کسی همچون نیما، خشک آمدن
 کشتگاه تاریخ ما را در نسبت با انتظاری که همچنان امید به فردا را در دل ما روشن نگاه می دارد، بیان کرده است. به
 راستی جز انتظار، در این کشتگاه خشک و بر این بساط تهی، ما چه داریم؟ و شگفتا که نیما در آخرین سروده های خویش
 فارغ از امید و نومیدی، فارغ از برزخی که ما در آن به سر می بریم، تنها و تنها به انتظار می اندیشد و زیباترین نیایشی را
 که در تاریخ جدید از انتظار سراغ داریم، از زبان آموزگار شاعران، فراگرفته و به ما می آموزد:



ترا من چشم در راهم، شباهنگام
 که می گیرند در شاخ «تلاجن» سایه ها رنگ سیاهی
 وز آن دلخستگانت راست اندوهی فراهم،

ترا من چشم در راهم
 شباهنگام، در آن دم که بر جا زده ها چون مرده ماران خفتگانند
 در آن نوبت که ببدن دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام
 گرم یادآوری یا نه، من از یاد نمی گاهم
 ترا من چشم در راهم.

این نیایش را تیما دو سال پیش از مرگ خود سروده است. سال بعد نیز با اینکه به ژرفای نومیدی درغلنیده و جاده
 انتظار را همچنان خالی می بیند، گوش به زنگ کاروان دارد:

جاده اما ز همه کس خالی است
 ریخته بر سر آوار، آوار.
 این منم مانده به زندان شب تیره که باز
 شب همه شب
 گوش بر زنگ کاروانستم.

ژوئیه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پس از تیما، مفاک برزخ میان نهان روشی و نیست انگاری ژرفتر از پیش دهان گشود، آسودن میسر نشد و تن
 طوفان زده تاریخ ما، همچنان با تب و خونریزی علی الدوام، دست به گریبان ماند. اگر تیما رغبتم نومیدی خویش،
 منتظر بود. خلف وی «امید» سراپا نومیدی بود و پس از سپری کردن سالهای جوانی دریافت که انتظار بیهوده است.

قاصدک! هان چه خیر آوردی؟
 از کجا؟ وز که خیر آوردی؟
 خوش خیر باشی، اما، اما
 گرد بام و در من
 بی ثمر می گردی

انتظار خبری نیست مرا
 نه زیاری نه ز دیار و دیاری- باری
 برو آنجا که بود چشمی و گوشي با کس

برو آنجا که ترا منتظرند.

قاصدی!

در دل من همه کورند و کردند

البته افق به افق، شاعران امیدوار می شوند و به انتظار رو می کنند و حتی ممکن است یاس و هراس شاعران پیش از خود را انکار کنند. چنان که صاحب این قلم در مقالاتی یاس و نوامیدی اخوان را انکار کرده بود. اما در برزخ سیاه و عفن و هراس انگیزی که میان تاریخ سپری شده و تاریخ در حال چیرگی، بروز کرده است ممکن نیست هیچ شاعر اصیلی امیدوار و منتظر باقی بماند، زیرا این برزخ گرچه مخصوص به ما و محدود به افق ماست، بیانگر ویرانی خانه وجود بشر در تمام جهان است و به قول نیما:

خانه ام ابری است

یکسره روی زمین ابری است با آن.

اگر بشر بی وطن و بی خاتمان نشده بود، هیچ برزخی، حتی برزخ هولناک ما نیز دیر نمی پاشید و در کمتر از چند دهه ابرهای یاس و هراس عبور می کردند و افق به روشنی و رخشنده‌گی تمام آشکار می شد، از بی خاتمانی تمام ساکنان زمین است که شاعر نه می تواند به گذشته دلخوش باشد و نه راه به آینده دارد. وگرنه وطن شاعران، مصر و عراق و شام نیست. شاعران نه از جنگ می گریزند، نه از قحطی و گرسنگی می هراسند، نه از جور و ستم، خم به ابرو می آورند، (شاعران زنده امروز را می گویم نه پرورار بندان قافییه را)، بلکه از بی افقی بیبناکنند و مصیبت اینجاست که به هر سرزمینی که بگریزند، افقی فراروی خود نمی بینند. کافی ست به شعر معاصر عرب، شعر امریکای لاتین و حتی شعر اروپا بنگریم تا به بی افقی شاعران در تمام زبانها و سرزمین ها وقوف پیدا کنیم، در تمام زمین شاعران با «زمستان» مواجهند و در تمام فصول:

هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان

نفسها ابر، دلها خسته و غمگین

درختان اسکلتهای بلور آجین

زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه

غبار آلوده مهر و ماه

زمستان است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

چه به سخن شاعران اعتنا داشته باشیم، چه بی اعتنا به سخن شاعران، راه و بیراهه خود را دنبال کنیم، در جهانی به سر می بریم که شاعران غایت آن را بر ملا کرده اند و به زبانی سخن می گوئیم که شاعران به آن معنی بخشیده اند. پس خواه ناخواه به زودی چشم خواهیم گشود و افقی را که شاعران از آن در گذشته اند فراروی خود خواهیم دید. اما اگر شاعران یارای تحمل این افق را داشته اند، ما که تحمل هیچ چیزی را نداریم، چه خواهیم کرد؟ فروغ می گفت:

نجات دهند در گور خفته است

و خاک، خاک پذیرنده

اشارتی است به آرامش

و به خاک پیوست. ولی ما اگر در برابر این فاجعه قرار بگیریم و نجات دهند خود را در گور خفته ببینیم، آیا بی سر و صدا مرگ خود را پیش بینی کرده و پیش از آنکه اتفاق بیفتد، تسلیتی برای روزنامه ها خواهیم فرستاد یا وجود

خود و هست و بود جامعه و اخلاق خود را زیر و زبر خواهیم کرد؟

ما، در بی‌اعتنایی به سخن شاعران، به آینده خود بی‌اعتنایی می‌کنیم. نیست‌انگاری تا هنگامی که در محدوده شاعران و متفکران محصور است، ضرر و زیان هنگفت به بار نمی‌آورد. وجه هراس‌انگیز نیست‌انگاری آنگاه بروز می‌کند که از حصار شعر و تفکر گذشته و به عرصه معاش و معاد بندگان آداب و عادات سرازیر شود، و بخصوص ویرانی، آنگاه هزار چندان می‌گردد که نیست‌انگاری در برابر خود، با سد سکندری همچون نهان‌روشی مواجه باشد. فروغ مردمانی را که در برزخ میان نهان‌روشی و نیست‌انگاری دست و پا می‌زنند، چنانچه می‌نامید:

چنانچه‌های خوشبخت

چنانچه‌های ملول

چنانچه‌ها ساکت متفکر

چنانچه‌های خوش‌برخورد، خوش‌پوش، خوش‌خوراک

در ایستگاههای وقت‌های معین

و در زمینه مشکوک نورهای موقت

و شهوت خرید میوه‌های فاسد بیهودگی...

و اخوان در مورد این برزخیان می‌گفت:

ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاکهای هرزگی مستور

یک جوانه‌ی ارجمند از هیچ جاتان رُست نتواند

ای گروهی برگ چرکین تار چرکین بود

یادگار خشکسالیهای گردآلود

هیچ بارانی شما را شست نتواند

آن چنانچه‌ها و این درختان عقیم مائیم، زیرا هم یادگار خشکسالیهای گردآلود تاریخ نهان‌روشی هستیم و هم در ایستگاههای وقت‌های معین و نورهای موقت زمینه مشکوک نیست‌انگاری، باری به هر جهت، زندگی می‌کنیم و نه پروای گذشته داریم و نه پروای آینده. فروغ می‌گوید:

من از زمانی

که آ - خود را کم کرده است می‌ترسم

من از تصور بیهودگی اینهمه دست

و از تجسم بیگانگی اینهمه صورت می‌ترسم

و اخوان نیز این زمان و زمانه بی‌قلب را، با انگشت نهادن بر ویژگی‌های هر دو سوی برزخ، چنین تصویر می‌کند:

هشدار ای سایه ره تیره‌تر شد

دیگر نه دست و نه دیوار

دیگر نه دیوار نه دوست

هشدار کاینسو کمینگاه وحشت

و آنسو هیولای هول است

البته زمان و زمانه‌ای که فروغ از آن یاد می‌کند، محدود به حدود هیچ قلمروی نیست و از شرق تا غرب عالم را در برمی‌گیرد، اما اخوان دغدغه این را نیز دارد که نسبت ما با این زمانه بی‌قلب، چگونه نسبتی است؟ از همین رو، ضمن

برملا کردن افق عام بشر امروز، هشدار می‌دهد که گریختن به نهان روشی، گریختن به کمینگاه وحشت، و روی آوردن به نیست‌انگاری پناه بردن به هیولای هول است و ز هیچ یک، هیچ رخصی نه بر ما.

اما هشدار شاعر به چه کار می‌آید؟ تا ابد که نمی‌توان در برزخ باقی ماند. بالاخره سایه‌های بی‌شمار شاعر که ما باشیم، خواسته و ناخواسته، در سیاهی و تیرگی، فرولغزیده، یا به خاک وحشت نهان روشنانه خواهیم افتاد یا به دوزخ هول نیست‌انگاری. اما تا آن روز، تردد و تذبذب جانفرسا، قدم به قدم با ما در تاریکی و تنهایی برزخ همراه خواهد بود و به قدری ما را به سمت کفر و ایمان نهان روشنانه خواهد کشاند یا به طرف بی‌کفوری و بی‌ایمانی نیست‌انگارانه سوق خواهد داد، که حتی نام خود را نیز از یاد ببریم، فراموش نباید کرد که این برزخ صدساله، شاید هزار سال ادامه داشته باشد، از فروغ بشنویم که شاعر پایان تاریخ بود و در میان شاعران جهان، نخستین کاهنه‌ای بود که شنید:

آنگاه

خورشید سرد شد

و برکت از زمین‌ها رفت

و سبزه‌ها به صحراها خشکیدند

و ماهیان به دریاها خشکیدند

و خاک، مردگانش را

زان‌پس به خود نپذیرفت.

شب در تمام پنجره‌های پریده رنگ

مانند یک تصور مشکوک

بیوسته در تراکم و طغیان بود

و راهها، ادامه خود را در تیرگی رها کردند

□

دیگر کسی به عشق نیندیشید

دیگر کسی به فتح نیندیشید

و هیچکس

دیگر به هیچ چیز نیندیشید

البته سخن کاهنان و شاعران را، تنها کسانی می‌توانند فهم کنند که وزش ظلمت را بشنوند نه جنازه‌های نیست‌انگار و درختان عقیم نهان روش. شاید اگر هیاهوی کز کننده نهان روشی و دعویهای بوج نیست‌انگاری، اندکی مجال می‌داد، ما برزخیان زبون اندیش و درمانده‌ای که در میان بازگشت به ناممکن و رویکرد به محال گرفتار مانده ایم، لختی به خود می‌آمدیم و راه خلاف آمد... اما نه! دشوار است، بر دو عادت تاریخی غلبه کردن دشوار است، غلبه کردن بر دو عادت، که یکی چند هزار سال و دیگری لااقل دو هزار و پانصد سال سابقه دارد، محال است:

افسوس

من مرده‌ام

و شب هنوز هم

گویای ادامه همان شب بیهوده ست

■



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی